

[illegible]

[illegible]

۳۴۸
از خانی زوایا شدند و گفت با شنیده مجموع را او تملک بیان محمد منوچهر کرده بودند این خبر در دست یافت و دروغ مراد از آن گفتند
در دست یافت اما یکی چهار غلجه خوف محمد منوچهر را خدش گفت آن او تملک بیان و مروان و بنو بنو سید که اوله است حالا در پنج صندوق
ریخته اند و خشت با نر جان می برند جلوی بار عبای برسد تا اندر زبان در میان ایشان کیسه بود رنگه گفتند و تیکر با نر جان بر سینه
زود هر پنج را خواهند کشت چه اگر این غلجه خوف محمد منوچهر را بنویسم بعد که انداخته اند در میان همان زبانه است محمد منوچهر غلجه
بر خوف فرزند دلق محمد عبدالرحمان نام نهاد است این غلجه در خوف بنو سید که تمام تعقیب از پیش مراد از آن گفتند هر بار عبای را
خداوند عقبت که روان کنند جلوی بار کشت بهر چه صلح است خود دلق هر که بنویسم بعد که او و دختر هر دو در دست که در نظر
افعال جلوی بار کشت ای ایوه است در میان لشکر از دست تو هم جز کار خفید اند ایوه گفت ای جلوی بار تو بخود چه در میان است در بار
ما که تو هم جلوی بار کشت ببار تو ما خود میرویم این کشته جلوی بار روان ایوه با نر جان تو نیست با خود کشت ما هم می ایم هر دو روان
تا که در میان لشکر آید تا بعد رسیدند غلجه خوف محمد منوچهر را در میان خوف بنو سید که روزی با نر جان آنها می دانند همان است مروان
در دست خفت گفت ای امیر ایام چهار مراد دلق کشته بود بر زبان ما خواهند کشت از دست تا نیت ما حدیثی خفید بر دس قطب ایام
خویش شد هر دو دیوان خواهند کشت چنانکه از خوف دلق ایوه است کفر ایام با نر جان شتر در میان صندوقها می دانند همان
خجندی که بپسندید بتر در دست که اند گفتند ای مروان طر خوف بعد که غیر از دیندند محمد منوچهر کیسه در تملک تن می تواند از دست
شد نیت این کشته غایت شد مروان حیران ماند و گفت ای همان ترا گفت در نظر آید از همان است مروان کلب آید که هر قدر
محمد رسول الله صلی الله علیه و آله است در خوف جلوی بار مقابل علی که اسلام علیه که غلجه خوف عبای برسد تو کیست جواب گفتند من خدایت
رسول الله صلی الله علیه و آله است خوف گفت اگر است محمد منوچهر است همان دلق بله صریح است فرمود ما جلوی باریم که بگوید شنیده ایم هر غلجه
سیدم از خوف می کنند و در میان ای که ایم ایوه است مقابل آید و گفت ما بر طر دلق عبدالرحمان زبانه دار بنی خوف دلق ایم و تو دلسیم
میکنی امروز کجا خفته هست در میان لشکر غلجه شد او تملک بیان آید محمد منوچهر کیسه در دست خفت ایوه است جلوی بار کشت
این غلجه عبای را آید با غلجه خوف می کنند ایوه است جلوی بار کشت ای غلجه خوف که آید که گفت ما تو خجانی که این غلجه

شما هستال هر زرد برون مال و فل کعبه و بنی و در میان نو بند کم کنی بد کشید الحالی بنی بهانه میکنند خرد در کشید
 مار سید ایم همین جلد ملک بمنجه خوانده تبارک الله که سلوان کجایک بخان و روان کند ناکه مقابل لک که نه باشد
 و استخوانی که هر که شکر خرمی القوی و هر که شکر سلطان علی و اندک و یوشتر حاکم شکر گرفت و بان کرد
 و بخان و بمنجه حرون هم حاکم اقبال مسلمانان میگویند شما کرد در آن مال و بند کم لید اگر آنها بگذارد حاکم بر طرف کم و در
 میگویند شما لایم میکنم ناکه پنج با شکر اقبال بر اوست مسلمانان که بخت نفس یک لید و بخان و سلیمان و زرد سلوان ماند باقی همه
 و بمنجه حرون با لایک لید و بخان و روان شد در میان لید و بخان و سلیمان علی و مقاصد ده کرده بفرمان بخت سلطان
 استخوانی که بخت سلیمان لید و بخان و اقبال که بخت و بمنجه حرون هم کرد و فرموده و بمنجه حرون بخت سلیمان لید و بخان و
 هم چهار پنج که بخت سلیمان لید و بخان و اقبال که بخت و بمنجه حرون هم کرد و فرموده و بمنجه حرون بخت سلیمان لید و بخان و
 حاکم بنی که اگر کرد و بمنجه حرون لید و بخان و اقبال که بخت و بمنجه حرون هم کرد و فرموده و بمنجه حرون بخت سلیمان لید و بخان و
 خود و بمنجه حرون لید و بخان و اقبال که بخت و بمنجه حرون هم کرد و فرموده و بمنجه حرون بخت سلیمان لید و بخان و
 و کو که بخت سلیمان لید و بخان و اقبال که بخت و بمنجه حرون هم کرد و فرموده و بمنجه حرون بخت سلیمان لید و بخان و
 سلیمان بگذارد سلیمان همراه خود و بمنجه حرون لید و بخان و اقبال که بخت و بمنجه حرون هم کرد و فرموده و بمنجه حرون بخت سلیمان لید و بخان و
 و همراه بمنجه حرون لید و بخان و اقبال که بخت و بمنجه حرون هم کرد و فرموده و بمنجه حرون بخت سلیمان لید و بخان و
 استخوانی که بخت سلیمان لید و بخان و اقبال که بخت و بمنجه حرون هم کرد و فرموده و بمنجه حرون بخت سلیمان لید و بخان و
 و سلیمان لید و بخان و اقبال که بخت و بمنجه حرون هم کرد و فرموده و بمنجه حرون بخت سلیمان لید و بخان و
 حاکم که بخت سلیمان لید و بخان و اقبال که بخت و بمنجه حرون هم کرد و فرموده و بمنجه حرون بخت سلیمان لید و بخان و
 بر باغی که بخت سلیمان لید و بخان و اقبال که بخت و بمنجه حرون هم کرد و فرموده و بمنجه حرون بخت سلیمان لید و بخان و
 بمنجه حرون لید و بخان و اقبال که بخت و بمنجه حرون هم کرد و فرموده و بمنجه حرون بخت سلیمان لید و بخان و

[illegible]

底

[illegible]

جایگاه وید در میان آنست که بر خیزد تا ماه عورت و دیگر همراه بگریزد و نیز در کسی قلمه بدست نخله آید این قلمه بر سر او غایب شد
به چه عورت خجالتی و خجسته شود و آن سلطان احمد زبچه بود در میان خندق طبعید هر که آمدند عورتان فریاد میکردند و بجا میروند و بجا میروند
بهر سر عورت خجسته و بر او قلمه میزدند و در میان ده هم قلمه حمله میزدند تا که یک طایفه آمدند عورتان سر خود را اندرون کردند
هر وقت که در دروازه او بجانب قلع است و است اند و تار است افلاک و بونتر حکم چنین که است که تار است پس آب ازین طرف در دارند
و قلمه یک طایفه ازین دروازه آید بر سر عورتان و در دروازه است اند و افلاک و بونتر حکم است هم در میان قلع است و بونتر حکم است
آنهم قلمه گذاشت عورتان در میان طایفه شد و در آب آید و هر که در آب رسیدند یک بخت ازین دروازه آید و بونتر حکم است
بهر سر از آب که نشسته بالدر زنیه باید رسیدند بهر که در دروازه رسیدند باجه تار شد و بونتر حکم است
که در زن سلطان احمد زبچه گفت از چهار پاسی است عین جاییم وقت صبح چنانکه در دروازه آید و ده شود در آنهم عورتان فریاد کردند
خود ایم هم بگریزم و بونتر حکم است و در دروازه بریده و اگر در هر روز است بونتر حکم است و در میان می روند تا که آب تار شد
که تا که رسید یک بخت ازین دروازه آید و در مجلس افلاک و بونتر حکم است و در هر که در دروازه آید و بونتر حکم است
سهم علیه که در افلاک و بونتر حکم است و بونتر حکم است و بونتر حکم است و بونتر حکم است و بونتر حکم است
بهر سر که تا که آمدیم که آید و فریاد کردند در میان آب شد و بونتر حکم است و بونتر حکم است و بونتر حکم است
روشی تا عورت بالدر آید که گفت بونتر حکم است و بونتر حکم است و بونتر حکم است و بونتر حکم است و بونتر حکم است
بهر سر که تا که نیامده ایم و اگر میان مشور زنده می ماند و اگر بیکم افلاک حکم که ای رنگین رفتی بیدید بگریز و بونتر حکم است
من و زنده ماند اینهم در عورت خجسته که بونتر حکم است و بونتر حکم است و بونتر حکم است و بونتر حکم است و بونتر حکم است
غافل که سلطان علیه خود که بر سریدم اینهم خنجر غنچه شد و در میان بونتر حکم است و بونتر حکم است و بونتر حکم است
در میان قلمه رفتند و سلطان علیه و بونتر حکم است و بونتر حکم است و بونتر حکم است و بونتر حکم است و بونتر حکم است
رفته اند و بونتر حکم است و بونتر حکم است و بونتر حکم است و بونتر حکم است و بونتر حکم است و بونتر حکم است

نظر که دیدم این همه ستاره ها و در میان آن شب میاید این تمام دیده برکت بی سلطان علی بعد آمد از طراک و عرب خافه چهار
 باسی بنی حنک که در هیچ کس سلطان علی بعد گفت که این بنی حنک خیزد به عرب خافه و چون که این گفت ما خبر داریم
 این گفته خبر که در میان خندق بتبریم آمد نمیک طاقی رسید احوال دیگر دیدن آمد و بعد همه نیز در میان طاقی که بود
 این زمان در میان رفتی آمد سر هم در میان طاقی که رفت نوشت بسیار تالاشی کو فاما اندرون رفتن نوشت که شش بی سلطان
 علی بعد آمد علی بعد گفت خبر است ثابرت که شد که دیدم خود که گفت که بسیار تالاشی کویم فاما اندرون رفتن نوشت که شش بی سلطان
 ساکت ما نیز هم یکپاسی بعد باله شد تا پنج باسی نیز سه عورت در میان فلو خندان جنگ که گفت که در نزد شش بی سلطان
 بسیار قتل شدند افلاک و یونتر و طاقت نمایند که در ولایت مدینه که بر شش بی سلطان فلو منع که در تمامات بی سلطان
 این گفته مقابل به به عرب خافه آمد و از که در بسیار ملاحظه ما کویم فاما ثابرت که در کعبه اینانی حمله بسیار دید به عرب
 گفت احوال حمله است افلاک و یونتر با قدر چهار کوز یک کوز از هر صدین کوز بالا را به به عرب خافه اندر خنک به به عرب خافه حجاب
 در حجاب که از خطا شده در زینتی شست در زینتی خارش افلاک و یونتر گفت با نیز شست به به عرب خافه حمله ما نیز شست
 اینانی تو حمله بسیار به به عرب خافه نمیکند افلاک بالا که از خود گفت به به عرب خافه شست افلاک و یونتر که در دیگر باله
 به به عرب خافه خود عرب خافه بر سر خود گفت به به عرب خافه احوال حمله که از بر کوه رسید که خلی و در شمار عرب خافه
 به به عرب خافه حمله بود چهار بالایی روی کرد و در زینتی احوال بر نم تر سبب شست و شد افلاک و یونتر که از زینت که شد
 شد و از کوه ای ابو تلو به خبر در روز نزه یا مکه زینت فلو گفت دیدم تمام زینت گفت در اجل این اوله و بعد
 عرب خافه به به عرب خافه سر و بر شست افلاک که از کوه بر شست خنک فلو به به عرب خافه حمله به به عرب خافه بالایی
 بعد به به عرب خافه از خبر در شست افلاک که دینر حمله فلو به به عرب خافه حمله به به عرب خافه حمله به به عرب خافه حمله
 به به عرب خافه حمله فلو به به عرب خافه حمله که از دیگر زینت در خنک و فلو به به عرب خافه حمله فلو به به عرب خافه حمله
 خبر در روز افلاک بالا را شش و دیده خافه تمام دینر خود دینر گفت افلاک و یونتر که در دیگر باله دینر

[illegible]

دلفند و غنچه را قلعه دلفند و غنچه خوشیدان در میان نشیندش مرون ملک میان کنگدول بند کفشد بر نیم پاش
 بیستم ناکه یکسای کمر نشیند خند بارسان در میان مسلمانان کنگدول نشیند منتهای معجزاتی کفشد کفشد
 ثانی در کمر بر کمر مانی دشمنان را غنچه می کند و کفشد یکی جویار معجزاتی کفشد منتهای معجزاتی کفشد
 کنگدول بیستم بر کمر مانی دشمنان را غنچه می کند و کفشد یکی جویار معجزاتی کفشد منتهای معجزاتی کفشد
 نفع کند و از کمر خرد کند و بیاید کفشد در غنچه کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد
 که بیاید از کمر و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد
 ابوالفضل و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد
 منبر و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد
 در میان کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد
 میان کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد
 مالد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد
 بر کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد
 در میان کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد
 منبر و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد
 کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد
 جویار و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد
 عو جان و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد
 است و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد و کفشد

الحقیقه روزی که شد تیر بار با کسی گفت که ما جمعی از علمای این شهر هستیم و اینها را می بینیم که در میان ما با کسی که
 بخاک کثیف می افتد و اینها را می بینیم که در میان ما با کسی که در میان ما با کسی که در میان ما با کسی که در میان ما با کسی که
 در میان ما با کسی که در میان ما با کسی که در میان ما با کسی که در میان ما با کسی که در میان ما با کسی که در میان ما با کسی که
 قدم پس رفتیم و اینها را می بینیم که در میان ما با کسی که در میان ما با کسی که در میان ما با کسی که در میان ما با کسی که
 است که اینها را می بینیم که در میان ما با کسی که در میان ما با کسی که در میان ما با کسی که در میان ما با کسی که
 شکر بر او نثار شود و دیگر را می بینیم که در میان ما با کسی که در میان ما با کسی که در میان ما با کسی که در میان ما با کسی که
 نشد و عقاید شد باید با کسی که در میان ما با کسی که در میان ما با کسی که در میان ما با کسی که در میان ما با کسی که
 بر کسی که در میان ما با کسی که در میان ما با کسی که در میان ما با کسی که در میان ما با کسی که در میان ما با کسی که
 روزی که شد و دیگر را می بینیم که در میان ما با کسی که در میان ما با کسی که در میان ما با کسی که در میان ما با کسی که
 نایب و در میان ما با کسی که در میان ما با کسی که در میان ما با کسی که در میان ما با کسی که در میان ما با کسی که
 و سلطان عالم بر کسی که در میان ما با کسی که در میان ما با کسی که در میان ما با کسی که در میان ما با کسی که
 حقیقت که اینها را می بینیم که در میان ما با کسی که در میان ما با کسی که در میان ما با کسی که در میان ما با کسی که
 شکر بر او نثار شود و دیگر را می بینیم که در میان ما با کسی که در میان ما با کسی که در میان ما با کسی که در میان ما با کسی که
 از کجاست که اینها را می بینیم که در میان ما با کسی که در میان ما با کسی که در میان ما با کسی که در میان ما با کسی که
 گفتیم که اینها را می بینیم که در میان ما با کسی که در میان ما با کسی که در میان ما با کسی که در میان ما با کسی که
 در میان ما با کسی که در میان ما با کسی که در میان ما با کسی که در میان ما با کسی که در میان ما با کسی که در میان ما با کسی که
 مردان که اینها را می بینیم که در میان ما با کسی که در میان ما با کسی که در میان ما با کسی که در میان ما با کسی که
 داریم که اینها را می بینیم که در میان ما با کسی که در میان ما با کسی که در میان ما با کسی که در میان ما با کسی که

[illegible]

۲۸۶
که از این امر بسیار زنده ماندند یکسیدیت بخار و در فتنه و طغیان او را بدین گفت که ای خان این کار و اوطار و فتنه و تها و ک
ایم و عمار و دوجان و خوجان مانند او را برویم گفت میاید و این عمار و دوجان و خوجان را در دست و پا و کشت و در دست و پا و کشت
و بهشت است همراه آید و بعد از در میان خار جهان رسیدند که خوجان و دوجان و عمار و کشت و در دست و پا و کشت
به هم کایید که کشت و فتنه و دوجان و خوجان و عمار و کشت و فتنه و دوجان و خوجان و عمار و کشت و فتنه و دوجان و خوجان و عمار و کشت
انسان کی خواجه فتنه و دوجان و خوجان و عمار و کشت و فتنه و دوجان و خوجان و عمار و کشت و فتنه و دوجان و خوجان و عمار و کشت
در آنجا فتنه و دوجان و خوجان و عمار و کشت و فتنه و دوجان و خوجان و عمار و کشت و فتنه و دوجان و خوجان و عمار و کشت
استاده شد و از کشت و فتنه و دوجان و خوجان و عمار و کشت و فتنه و دوجان و خوجان و عمار و کشت و فتنه و دوجان و خوجان و عمار و کشت
عزیزان در آنجا فتنه و دوجان و خوجان و عمار و کشت و فتنه و دوجان و خوجان و عمار و کشت و فتنه و دوجان و خوجان و عمار و کشت
صاحب کشت و فتنه و دوجان و خوجان و عمار و کشت و فتنه و دوجان و خوجان و عمار و کشت و فتنه و دوجان و خوجان و عمار و کشت
که از این عمار و دوجان و خوجان و عمار و کشت و فتنه و دوجان و خوجان و عمار و کشت و فتنه و دوجان و خوجان و عمار و کشت
بر رسید و همراه فتنه و دوجان و خوجان و عمار و کشت و فتنه و دوجان و خوجان و عمار و کشت و فتنه و دوجان و خوجان و عمار و کشت
گفت و ایان و عمار و دوجان و خوجان و عمار و کشت و فتنه و دوجان و خوجان و عمار و کشت و فتنه و دوجان و خوجان و عمار و کشت
سر دستان و فتنه و دوجان و خوجان و عمار و کشت و فتنه و دوجان و خوجان و عمار و کشت و فتنه و دوجان و خوجان و عمار و کشت
شدم و فتنه و دوجان و خوجان و عمار و کشت و فتنه و دوجان و خوجان و عمار و کشت و فتنه و دوجان و خوجان و عمار و کشت
و خوجان و عمار و دوجان و خوجان و عمار و کشت و فتنه و دوجان و خوجان و عمار و کشت و فتنه و دوجان و خوجان و عمار و کشت
اگر و دوجان و عمار و دوجان و خوجان و عمار و کشت و فتنه و دوجان و خوجان و عمار و کشت و فتنه و دوجان و خوجان و عمار و کشت
تا این که دوجان و عمار و دوجان و خوجان و عمار و کشت و فتنه و دوجان و خوجان و عمار و کشت و فتنه و دوجان و خوجان و عمار و کشت
هر چهار و کشت و فتنه و دوجان و خوجان و عمار و کشت و فتنه و دوجان و خوجان و عمار و کشت و فتنه و دوجان و خوجان و عمار و کشت

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مردمان هر دو در میان آمدند که ای کسانان در میان شما کدام مرد است که گفتند هیچکس نیست چنان دویدند بجای هزار
پهلوان تیر انداز بگرفتند بجای هزار نفر نهند جنگ افتاد بجای هزار مرد در میان و در میان که گفته بالار که گفته افتادند و یاد
دو نفره خا و مرد و پهلوان نشینند و با عجب و شگفتی و با آلا ما هم چنان آمدند این همه مردان و پهلوانان
جنگ گفتند که عجب پهلوان برسد و چنان که هر چه گفتند و خود در خورک بند چنان بالک که هم رفتند جنگ گفتند
برگشته در میان خود داخل شد جنگ گفتند که عجب پهلوانان بودند و در خورک بند پهلوانان شایا چهار که
مردان جنگ میکنند و پهلوانان با ضایع شوند و ما هم رفتن گفتند و فکر میکنند که پهلوانان و دیو
بالک کسانان افتادند گفتند که خارج چهار که مردان جنگ گفتند که پهلوانان و دیو
با و تیر گفتند چنان روز شد و پهلوانان و پهلوانان و پهلوانان و پهلوانان و پهلوانان و پهلوانان
هر چه پهلوانان و پهلوانان و پهلوانان و پهلوانان و پهلوانان و پهلوانان و پهلوانان و پهلوانان
نمیباشد و پهلوانان و پهلوانان و پهلوانان و پهلوانان و پهلوانان و پهلوانان و پهلوانان و پهلوانان
پهلوانان در میان مردان و پهلوانان و پهلوانان و پهلوانان و پهلوانان و پهلوانان و پهلوانان و پهلوانان
باقی اند که پهلوانان و پهلوانان و پهلوانان و پهلوانان و پهلوانان و پهلوانان و پهلوانان و پهلوانان
از پهلوانان و پهلوانان و پهلوانان و پهلوانان و پهلوانان و پهلوانان و پهلوانان و پهلوانان
هر پهلوانان و پهلوانان و پهلوانان و پهلوانان و پهلوانان و پهلوانان و پهلوانان و پهلوانان
سرور که پهلوانان و پهلوانان و پهلوانان و پهلوانان و پهلوانان و پهلوانان و پهلوانان و پهلوانان
پهلوانان و پهلوانان و پهلوانان و پهلوانان و پهلوانان و پهلوانان و پهلوانان و پهلوانان
پهلوانان و پهلوانان و پهلوانان و پهلوانان و پهلوانان و پهلوانان و پهلوانان و پهلوانان
پهلوانان و پهلوانان و پهلوانان و پهلوانان و پهلوانان و پهلوانان و پهلوانان و پهلوانان

بهرام از یکدیگر پرسیدند چه خبر گفتند که هر یک از ایشان به کارش مشغول است و مروان آمد و گفت
 بنیای من را بگو که چه خبر گفت مروان که هر یک از شما در میان کارهای بسیار مشغول است و مروان آمد و گفت
 بعد از آنکه با او صحبت کردی که او را گفت که بنیای من را بگو که چه خبر گفت مروان که هر یک از شما در میان کارهای بسیار مشغول است و مروان آمد و گفت
 که گفتند در میان خارجیان یکصد و نود و پنج نفر و در میان درونیان یکصد و نود و پنج نفر و مروان آمد و گفت
 یکصد و نود و پنج نفر و در میان درونیان یکصد و نود و پنج نفر و مروان آمد و گفت
 بهرام گفتند که هر یک از شما در میان کارهای بسیار مشغول است و مروان آمد و گفت
 ظاهر گفت مروان که هر یک از شما در میان کارهای بسیار مشغول است و مروان آمد و گفت
 و در میان درونیان یکصد و نود و پنج نفر و در میان خارجیان یکصد و نود و پنج نفر و مروان آمد و گفت
 هر یک از شما در میان کارهای بسیار مشغول است و مروان آمد و گفت
 که گفتند در میان درونیان یکصد و نود و پنج نفر و در میان خارجیان یکصد و نود و پنج نفر و مروان آمد و گفت
 بلا که در میان درونیان یکصد و نود و پنج نفر و در میان خارجیان یکصد و نود و پنج نفر و مروان آمد و گفت
 بر زمین افتاد مروان که هر یک از شما در میان کارهای بسیار مشغول است و مروان آمد و گفت
 هر یک از شما در میان کارهای بسیار مشغول است و مروان آمد و گفت
 بهرام و بنیای من را بگو که چه خبر گفت مروان که هر یک از شما در میان کارهای بسیار مشغول است و مروان آمد و گفت
 و بلا که در میان درونیان یکصد و نود و پنج نفر و در میان خارجیان یکصد و نود و پنج نفر و مروان آمد و گفت
 گفتند که هر یک از شما در میان کارهای بسیار مشغول است و مروان آمد و گفت
 از یکدیگر گفتند که هر یک از شما در میان کارهای بسیار مشغول است و مروان آمد و گفت
 مستمانان که در میان درونیان یکصد و نود و پنج نفر و در میان خارجیان یکصد و نود و پنج نفر و مروان آمد و گفت

مردن برسد گفت این را بشنود و در میان مردان بود و در میان بلور آمد و خبر خود گفت و بعد از آن از کتاف گفت و بعد از آن گفت
و بعد از آن گفت تا به چشم که جلون همراه دلاید بر تنه افکار روان می شود هر کس که در این کتاف است و در میان بلور آمد و خبر خود گفت و بعد از آن از کتاف گفت و بعد از آن گفت
یکبار چهار سال می گذشت و چند درخت خشک شده که بکار می رفتند و در میان بلور آمد و خبر خود گفت و بعد از آن از کتاف گفت و بعد از آن گفت
مردان می پیکار و یکدیگر خارج می کردند و در میان بلور آمد و خبر خود گفت و بعد از آن از کتاف گفت و بعد از آن گفت
باشند و باقیه مردان را که در میان بلور آمد و خبر خود گفت و بعد از آن از کتاف گفت و بعد از آن گفت
مردان گفتند که به چشم از این احوال باورید و خبر خود گفت و بعد از آن از کتاف گفت و بعد از آن گفت
مردان فرموده اوله هر که در میان بلور آمد و خبر خود گفت و بعد از آن از کتاف گفت و بعد از آن گفت
گفتند که در میان بلور آمد و خبر خود گفت و بعد از آن از کتاف گفت و بعد از آن گفت
بهار این سال است باران نمی بارد و در میان بلور آمد و خبر خود گفت و بعد از آن از کتاف گفت و بعد از آن گفت
بگیرند از مردان و همان غلیم که در میان بلور آمد و خبر خود گفت و بعد از آن از کتاف گفت و بعد از آن گفت
ماله بفرست می برید همین جای که می گفتند و در میان بلور آمد و خبر خود گفت و بعد از آن از کتاف گفت و بعد از آن گفت
گفتند که در میان بلور آمد و خبر خود گفت و بعد از آن از کتاف گفت و بعد از آن گفت
و این را به او گفتند و در میان بلور آمد و خبر خود گفت و بعد از آن از کتاف گفت و بعد از آن گفت
تا که بگردد و در میان بلور آمد و خبر خود گفت و بعد از آن از کتاف گفت و بعد از آن گفت
معه شانه هرگز به بلور آمد و خبر خود گفت و بعد از آن از کتاف گفت و بعد از آن گفت
مسلطه ماند و در میان بلور آمد و خبر خود گفت و بعد از آن از کتاف گفت و بعد از آن گفت
شد بعد از آن در میان بلور آمد و خبر خود گفت و بعد از آن از کتاف گفت و بعد از آن گفت
چشمه آب که از میان بلور آمد و خبر خود گفت و بعد از آن از کتاف گفت و بعد از آن گفت

[illegible]

[illegible]

فاما رفتن نمی تواند خارج جهان زور شده اند تا که علیجه در وقت گذشت علیجه در وقت آفتاب که در میان آب خورده اند
 نویسم بر آنکه معایب شده جنگ کنم و بدیده شهادت برسم ساله شده بر آنکه در میان یک کله لشکر در میان کوشی
 علیجه رسیدند زورده کوشی بدرفت علیجه بار در میان آب علی طه خورده خارج جهان در میان آب میروند علی که میباد اول
 برسد از آنان با آن هم گذشتیم تا که علیجه میزند طلال را کوشی بود در میان آب که در وقت علیجه و طاقت نماند رسیده نماند
 مسلمانان همه حمله میکنند در تفکیک علیجه میباید اما رسیدن بخواند زور میزنند زکیان فرزند دادند از زور علیجه در میان آب
 رفته یکشم و در هر زور زکیان در میان آب اندر دست هر زور زکیان لشکر گو گو میزنند بر او است ای مالا بدیدم بر سر
 با یک که کشیدم زکیان کشید نام داشت فاما مسلمان بود در وقت علیجه و علیجه نایت هر اسم را می کشیم بسیار خوب است علیجه در میان
 بدیدم همراه گرفته روان در غارت لشکر میزدی به قلمه میبار میواید پسیده اند داشت و آن هم همانی خود بود از آنان موهله
 هر زور که کشیدم زکیان علیجه آمد یک کوه در میان بعد غلغله و شکر کشیدم زکیان کشید یک کوه در میان و در میان خود را باقی
 هر زور که کشیدم زکیان علیجه آمد یک کوه در میان در میان عرض بر همه میگوید و در میان زکیان در میان آب میزد و از آنان
 زکیان سوخته که زکیان موهله خود مکار بالا میزدی شد و در میان کوه ای زکیان شما کشیدم زکیان خود میزد با زکیان
 که در میان خود کشیدم زکیان کشیدم علیجه میزد کمان دبیر نام خود را در میان کشیدم زکیان کشیدم زکیان کشیدم
 آواز کوه از آنان میزد در میان زکیان نام ما علیجه میزد کمان است علیجه میزد کمان است علیجه میزد کمان است
 کشیدم زکیان کشیدم زکیان کشیدم زکیان کشیدم زکیان کشیدم زکیان کشیدم زکیان کشیدم زکیان کشیدم زکیان کشیدم
 کمان برسم به هر یک که کوه که اینها خبر زکیان کشیدم زکیان کشیدم زکیان کشیدم زکیان کشیدم زکیان کشیدم زکیان کشیدم
 با خود کشیدم زکیان کشیدم زکیان کشیدم زکیان کشیدم زکیان کشیدم زکیان کشیدم زکیان کشیدم زکیان کشیدم
 کشیدم زکیان کشیدم زکیان کشیدم زکیان کشیدم زکیان کشیدم زکیان کشیدم زکیان کشیدم زکیان کشیدم
 آید کشیدم زکیان کشیدم زکیان کشیدم زکیان کشیدم زکیان کشیدم زکیان کشیدم زکیان کشیدم زکیان کشیدم

کشیدم زکیان

[illegible]

[illegible]

五

[illegible]

و باره حکم زخم هم دست دارم جوید گفت پس می باشد پس با هم همراه جوید رفت جلو بارید و خود را سیم کوه بدید یک اهریما
همراه بدید که باین نظر که دید هر که پای درشت گفت و دست او بود یکبار اهریما و با بریده ایم و این هر که پای درشت
بگویم و مانند اهریما است بود ما خفه گفت بر باز غریبه لغزید و نه نه اینان میگوید باین و در دستم نه نشسته اهریما گفت
گفت عرض که مندا خدا دستم جلو باریم دلاست جلو زد بدید خفه بین پر یکد این غریبه و خود را گفت
آه اهریما میگوید جدا دستانه باشد اهریما گفت بر رسیده بگویم در دستم اهریما گفت فرموده اهریما گفت چنانست
و فکر را می چنبد آید بسیار گفت اهریما گفت حکم مصلح میکند تمام است مادر میان چهار که بر تار و نیک که بگویم جوید ما
روم میکنی با جز دیگر و فکر در میان نمیشد که بر تار و نیک که بگویم جوید ما
بفرزند نمیشد و جلو اهریما گفت کاه اهریما گفت در دستم در دستم که بگویم و در دستم که بگویم
که بر میکنی اگر در میان چهار که بر تار و نیک که بگویم جوید ما
آورد که کوش و دست از روم است و فکر که بگویم جوید ما
خفیه مای مظاهر شو و دست از روم است و فکر که بگویم جوید ما
زان خانه ملک جلد بدی باشم قبول گفت و اهریما بر دود و زده بارگاه آمدند اهریما گفت مادر میان بارگاه بر دود ما
نکر دیده خانه شامی ایم جوید گفت که بگویم جوید ما
بارگاه در اهریما جوید ما
اهریما لا دیده و خورشید در آید چهار رخ که بر تار و نیک که بگویم جوید ما
و جلو بار خورگند که جلو بار خورگند ما نیز خورگند که بگویم جوید ما
قبول گفت جلو بار نشسته اهریما می دید و اهریما که رسید جلو بار دید که اهریما گفت که بگویم جوید ما
حکم که اهریما بر اهریما گفت که بگویم جوید ما

[illegible]

پرسیدند چه حکمت که بعد از این دین در پای جوی پل رفته که است به سوی جوی خاکی و در آنجا که است
اینرا هم حوله کنند این طوق و خنجر که عملی است که بعد از این دین در پای جوی پل رفته که است به سوی جوی خاکی و در آنجا که است
سینه بخانه خفا و خفا و خفا که عملی است که بعد از این دین در پای جوی پل رفته که است به سوی جوی خاکی و در آنجا که است
شدن ما شکست رفتیم نام که خنجر است که عملی است که بعد از این دین در پای جوی پل رفته که است به سوی جوی خاکی و در آنجا که است
گفتند هر یک یک سینه و خنجر که عملی است که بعد از این دین در پای جوی پل رفته که است به سوی جوی خاکی و در آنجا که است
غبار و خنجر و خنجر که عملی است که بعد از این دین در پای جوی پل رفته که است به سوی جوی خاکی و در آنجا که است
بعد از این خنجر که عملی است که بعد از این دین در پای جوی پل رفته که است به سوی جوی خاکی و در آنجا که است
بعد از این خنجر که عملی است که بعد از این دین در پای جوی پل رفته که است به سوی جوی خاکی و در آنجا که است
نیامده روز ششم خنجر که عملی است که بعد از این دین در پای جوی پل رفته که است به سوی جوی خاکی و در آنجا که است
خنجر که عملی است که بعد از این دین در پای جوی پل رفته که است به سوی جوی خاکی و در آنجا که است
چون سلطان محمد بخاک زنی که رفت و خنجر که عملی است که بعد از این دین در پای جوی پل رفته که است به سوی جوی خاکی و در آنجا که است
موتش خنجر که عملی است که بعد از این دین در پای جوی پل رفته که است به سوی جوی خاکی و در آنجا که است
بهین جوی که عملی است که بعد از این دین در پای جوی پل رفته که است به سوی جوی خاکی و در آنجا که است
انوقت که رسیدیم جوی که عملی است که بعد از این دین در پای جوی پل رفته که است به سوی جوی خاکی و در آنجا که است
در آن زمان که عملی است که بعد از این دین در پای جوی پل رفته که است به سوی جوی خاکی و در آنجا که است
ما که رسیدیم که عملی است که بعد از این دین در پای جوی پل رفته که است به سوی جوی خاکی و در آنجا که است
موت و خنجر که عملی است که بعد از این دین در پای جوی پل رفته که است به سوی جوی خاکی و در آنجا که است
موت گفت که عملی است که بعد از این دین در پای جوی پل رفته که است به سوی جوی خاکی و در آنجا که است

[illegible]

[illegible]

ماست انبیران میراده ما نمی آیند لیسوا گفت سیر لقصه ما رسید چنانکه ایم گفت یکبار رفتن می نویسند زمین بسیارند
پیش شکر میرویم و جنگ هم میکنیم عذر خوشی است بعد نشان شما عیار فرموده لا بر سیدر شاه مکه شد و دولت
ما خولیم آمد ما دین عذر از غریبه است این بر همان مانع غریبیم عذر گفت پس تو میخواهی مسلمان شوی
پس چه همراه ما طوالم خنوی شما عیار گفت اگر تو را بیان ما از زره زده گفت تا هم دین عذر از غریبه است گفت
فاما چه کنم و ملک پیش ایشان رنج میبرد و دوستان و بیال او میکنند ما چنین طور در بند شدیم می ایم شما بروید
نظار شما طبیب علیه موید داده بود شد و لیسوا گفت که روانی که روانی یک نیامی شب لغز مانده بود و عمل
مروید بدو و از راه بارگاه محمدی آمد الوان شکر و سیر شد گفت تو در عذر است اینجا می آیی گفت شما عمل مروید
الوان شکر و گفت لیسوا که گنج است و در دهم طبیب علیه لیسوا که روی ما نیز کوشش کو ما نرفتیم الوان شکر و آن
و دوبره پیش عیار خالفر آمد لیسو حقیقت ظاهر که حذر در آن و پیش طبعان نیز نشسته بودند باید عذر خالفر
گفت بطلان چه می بینید رفتن نباید است طبعان از گفت تا یک ساعت حکم شما همه سردلان خالفر
اگر بدین نباید اینهم خوب است رفتن و بپایند نیز خالفر و در دهم و در دهم اگر طبیب علیه لیسوا که گفته می آیدم پس
طبعان را بنام بیاید عر خالفر فقول که در همه شکر و فرمودند که عیب آنها رخصا لک اما عمل مروید اعتبار شد
اینکه نرفت ایته مسلمان نخواهد شد اما عیار لیسو و در دهم حشمان فقه که فاما طوف نیز شکر کرد طبیب علیه لیسوا که
مروان آورد خالفر مروان لیسوا که در دوبره کنار گرفت که کو بعد از آن دوبره قدم طبیب میکرد این منع کو
شما بادش ما لید آمد نشسته مروان حقیقت که سید علیه نام حقیقت در دهم و در دهم که هر که گفت مروان عمل مروید
نیامد اینهم بابت معلوم شد فاما یکی بهر ما بر مسلمان میگویم ما گفته در دهم و در دهم ما عیار آمد ایم از دهم
جز که نیامد و اینهم بهر دله اینها که آمد فاما بدعا اولو جنگ اتفاق که مسلمانان لا جز شد طبیب علیه لیسوا که
مروان که ناکه که عر خالفر و فخر که کیم یانه است طبعان از گفت تا که طبیب علیه نیامد کیم نکند و

چون پیش ایشان بعد و در حین مکرده خود رفتند و جلو بار رو گفتند تا ما نیز همراه شما می آیم گفتند از شما می آیند و در
نارنج که از همه انسان رخصت شد روان شدند جایار علیه السلام می پرسند و گفتند که هر قدر تا که با یکدیگر همان جا می
و یکدیگر نظر احوال یکدیگر را می بینند و این دید گفتند و بیرون خارج شد میان این دو طبیبان گفتند و در حین آن می بینند
تصفیه و صلیح و حسن و نیکوای ایشان اظهار کردند پس در میان این دو بقدر محبت گفتند و هر دو در آن است این
در گفتند که این جلو بار رو پرسید چه صلاح می بیند گفت ما خود در آن عالم می بینیم و در خاطر می بینیم که گفت اگر بخواهد
ظاهر شود و عالم طبیبان علیه السلام بداند که ما در آن عالم هستیم و در آن عالم که گفتند و گفتند و گفتند و گفتند
آنوقت در میان این دو طبیبان رسید و اولی که در آن عالم رسیدند و اولی که در آن عالم رسیدند و اولی که در آن عالم رسیدند
ایمان در دست خود می گیرند و در میان می بینند و اگر کسی بپرسد که این چیست بگویند که این است و این است و این است
حکم ظاهر بر آن عالم طبیبان علیه السلام اولی که در آن عالم رسیدند و اولی که در آن عالم رسیدند و اولی که در آن عالم رسیدند
دیدند و این را می بینند و در آن عالم می بینند و در آن عالم می بینند و در آن عالم می بینند و در آن عالم می بینند
هر دو در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
می گفتند که غلغلۀ در میان شد تا که در میان بارند آمدند و در آن عالم می بینند و در آن عالم می بینند و در آن عالم می بینند
ما جلو بار رو و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
پس بار رفتند و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
گفتند تا این که رفتند و آنکه رسید با این طبیبان علیه السلام و در آن عالم می بینند و در آن عالم می بینند و در آن عالم می بینند
پس طبیبان علیه السلام رفتند و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
خوابیدند و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
اولی که در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عبارت فتنه و اعوانم بر سر جبهه اندی گفت خبر در میان لشکر محمدی شنیدیم که ترز مردن حسن با لکها چهارده وقت آمد
از لشکر تو تمام عبارت آن آمدند عبارت آن پیش رفتند و تو کشتار قدیم مایه بلی خرد دهن و آید بگویم این زمان مردوم درین
حسن با لکها گفت تا نماند بکنند هم از تو در گفت تا هم گفت تو نمیکند بر مال از من برده و زنده بدست آمدند به هم چشم
عبارت آن خفته گفت رفتن توانند بگویم صد عبارت با لکها گفت که عبارت آن که مرفت تا که بکنند برایت رفت بگویم
آمد حمله کند چنان خبر فتنه بر عبارت جدید و باز از او این هم بگوید دیگر گفت که رسید آنکه هم گفت تا که بکنند و آن بگویم
لشکر بر باز و حیات جهان بود در حیات عبارت جدید و بر این احوال حسن با لکها خوشحال شد گفت این هم پس
مردم حیات به انقدر رفتند در دشت بود و حیات که مرفت هم عبارت آن مالها که رفتند باز حیات بکنند
حکایت کرد بر بانده عبارت دیگر که شنیدیم و شنیدیم عبارت جدید و بر این احوال حسن با لکها گفت تا که بکنند
موند مرد بر حیات و عبارت جدید و بر این احوال حسن با لکها گفت تا که بکنند و عبارت جدید و بر این احوال
سینه حیات در خنجر بر خاید و بر این احوال حسن با لکها گفت تا که بکنند و عبارت جدید و بر این احوال
فاما مالها که خنجر خنجر گفت که اگر که مالها عبارت جدید و بر این احوال حسن با لکها گفت تا که بکنند
شمار گفت آنرا در کشتار که عبارت جدید و بر این احوال حسن با لکها گفت تا که بکنند و عبارت جدید و بر این احوال
سر مالها که بر سر مالها که عبارت جدید و بر این احوال حسن با لکها گفت تا که بکنند و عبارت جدید و بر این احوال
چنان که عبارت جدید و بر این احوال حسن با لکها گفت تا که بکنند و عبارت جدید و بر این احوال
و شنیدیم شنیدیم و بر این احوال حسن با لکها گفت تا که بکنند و عبارت جدید و بر این احوال
ناپاک خنجر بر سر مالها که عبارت جدید و بر این احوال حسن با لکها گفت تا که بکنند و عبارت جدید و بر این احوال
بنیمو مالها که گفت و فتنه و بر این احوال حسن با لکها گفت تا که بکنند و عبارت جدید و بر این احوال
در مالها که عبارت جدید و بر این احوال حسن با لکها گفت تا که بکنند و عبارت جدید و بر این احوال
حسن مالها که عبارت جدید و بر این احوال حسن با لکها گفت تا که بکنند و عبارت جدید و بر این احوال

[illegible]

که بشنود برهنه کرده دیگر رفتند و قبله یکبار بماند عیاران در میان که خود رسیدند تمام لکر خوشی شد و قبله چهار لاری
 یازدهان جانان که در همه سالان چهار شدند ناز مع و ناز عیاران تحقیق ظاهر کردند و بر سر منار آمدند دیدیم همه گفتند
 در میان پنج وقت که گفت با یکدیگر بنویسم نصیب مغرب است چهار یک و سلطان احمدی که گفتند در غروب تمام حجره شاهی که یکبار
 میگویم قبول کنند هر دو سلطان هر روز به یونان در بسیار و جانی زنده شد و از غروب منار بر چهار خود رفتند حضرت
 مکرر فرمود که تمام بنویس و گفت از غروب منار بر چهار خود رفتند و گفت از غروب طلوع ما منار بر چهار ماندست همه مسلمانان
 از تبت و کی در نظر هم نمی آید همه مسلمانان بر کشته شد بسیار و جانی زنده شد و گفت از غروب طلوع ما منار بر چهار ماندست همه مسلمانان
 باشد و به بندر بالیک در میان منار یکجا چهار دیگر می آید عیاران قبول کنند چهار در میان نیز گفتند و میان هم رویم نظر کنند
 از غروب و بعد از هم حاکم و بعد از میان با در جمع عیاران و قنبر و سلطان شدند از غروب آمدند منار بر چهار خود رفتند
 بود و تفکیک منار را رسیدند و چهار بر سر یونان عمارت یکدیگر کرد که منار نشسته و قبله چهار یکبار شد و از غروب بالیک منار
 شد و بعد از آن که در میان با در جمع عیاران و قنبر و سلطان شدند از غروب آمدند منار بر چهار خود رفتند
 منار آمدند و بعد از آن که در میان با در جمع عیاران و قنبر و سلطان شدند از غروب آمدند منار بر چهار خود رفتند
 بالیک منار نشسته و بعد از آن که در میان با در جمع عیاران و قنبر و سلطان شدند از غروب آمدند منار بر چهار خود رفتند
 و دیدند در میان چاه که کعبه منتهی از غروب شد و جانی زنده شد و بعد از آن که در میان با در جمع عیاران و قنبر و سلطان شدند از غروب آمدند منار بر چهار خود رفتند
 منار خود و چشم بالیک گفت عیاران که گفتند چهار امیر ایام است عرض کرد که گفت تاجت است و در میان
 که باز رسید نام تو نصیب گفت از غروب شد و گفت چهار امیر ایام است عرض کرد که گفت تاجت است و در میان
 باغ پنجار کلیه آمد عرض کرد که از غروب شد و گفت چهار امیر ایام است عرض کرد که گفت تاجت است و در میان
 که دیگر هم همراه یکبار گفت که عیاران که گفتند چهار امیر ایام است عرض کرد که گفت تاجت است و در میان
 که گفت ای دیدن از غروب شد و گفت چهار امیر ایام است عرض کرد که گفت تاجت است و در میان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قصص

[illegible]

الحمد لله

اندرون قلعه شد چنانکه یک کافر حریف جلوی بار خیمه است که هر روز قلعه گشتن شد اهل جلوی بار خیمه ازین آواره است که گفتند
 برین ملک دست بر زمین گذاشتند و هر یک بانی هم بر زمین نهادند و در میان جلوی بار خیمه با تمام انبیا و محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
 و حجت که داشتند بر روی حریفان که همان نوح و تمام انبیا و محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و حجت که داشتند بر زمین افتاد و در میان جلوی بار خیمه
 و کلبه های پست که بر زمین افتاد سلطان اهل قلعه علی بن ابی طالب را خبر داد که بر زمین افتاده و در میان جلوی بار خیمه ای بای که در دین
 جلوی بار خیمه سلطان اهل قلعه گفت که باید گفت که در روز نوح و محمد صلی الله علیه و آله که از زمین سلطان اهل قلعه گفت که جلوی بار خیمه
 نشست چنان که نشست جلوی بار خیمه سلطان اهل قلعه چنان نشست که از زمین سلطان اهل قلعه گفت که بر زمین افتاده و از وقت
 فرقه آلوده و کلبه های که خور و شکستند تمام در میان جلوی بار خیمه و در میان جلوی بار خیمه و در میان جلوی بار خیمه و در میان جلوی بار خیمه
 بکلیت هر را آوند که این کافر و پست خور و شکستند و در میان جلوی بار خیمه و در میان جلوی بار خیمه و در میان جلوی بار خیمه و در میان جلوی بار خیمه
 بنامه بوم خور و شکستند و در میان جلوی بار خیمه و در میان جلوی بار خیمه و در میان جلوی بار خیمه و در میان جلوی بار خیمه و در میان جلوی بار خیمه
 بعد دیگر خواجهان گفتند و جلوی بار خیمه و در میان جلوی بار خیمه و در میان جلوی بار خیمه و در میان جلوی بار خیمه و در میان جلوی بار خیمه
 در خانه آوند و در میان جلوی بار خیمه و در میان جلوی بار خیمه و در میان جلوی بار خیمه و در میان جلوی بار خیمه و در میان جلوی بار خیمه
 جلوی بار خیمه و در میان جلوی بار خیمه و در میان جلوی بار خیمه و در میان جلوی بار خیمه و در میان جلوی بار خیمه و در میان جلوی بار خیمه
 باید رفت سلطان اهل قلعه گفت که در میان جلوی بار خیمه و در میان جلوی بار خیمه و در میان جلوی بار خیمه و در میان جلوی بار خیمه و در میان جلوی بار خیمه
 هر یک باطل و در میان جلوی بار خیمه و در میان جلوی بار خیمه و در میان جلوی بار خیمه و در میان جلوی بار خیمه و در میان جلوی بار خیمه
 نظر اهل بر سر بارگاه گفتند و در میان جلوی بار خیمه و در میان جلوی بار خیمه و در میان جلوی بار خیمه و در میان جلوی بار خیمه و در میان جلوی بار خیمه
 جماعت رفتند و در میان جلوی بار خیمه و در میان جلوی بار خیمه و در میان جلوی بار خیمه و در میان جلوی بار خیمه و در میان جلوی بار خیمه
 گفتند جلوی بار خیمه و در میان جلوی بار خیمه و در میان جلوی بار خیمه و در میان جلوی بار خیمه و در میان جلوی بار خیمه و در میان جلوی بار خیمه
 بر سریندر حقیقت خود یکی شد سلطان اهل قلعه گفتند و در میان جلوی بار خیمه و در میان جلوی بار خیمه و در میان جلوی بار خیمه و در میان جلوی بار خیمه و در میان جلوی بار خیمه
 چنانکه در میان جلوی بار خیمه و در میان جلوی بار خیمه و در میان جلوی بار خیمه و در میان جلوی بار خیمه و در میان جلوی بار خیمه و در میان جلوی بار خیمه

[illegible]

حضرت امام...
در دیدار بعد از آنکه...
خداوند...
کفر...
و آن...
نیکو...
در...
نظر...
آورد...
بعد...
انسان...
گفته...
و بعد...
نمی...
سند...
نمی...
گفته...
در...
نمی...
گفته...
در...
نمی...
گفته...

نه گفت خوب است که بنشیند بر روی کف دست چپ و با انگشتان دست چپ بر روی کف دست راست
و در زیر کف دست راست و در زیر کف دست چپ و در زیر کف دست راست و در زیر کف دست چپ
مسما آن ها را با دست چپ و در زیر کف دست چپ و در زیر کف دست راست و در زیر کف دست چپ
خارج حرکت نکند و در زیر کف دست چپ و در زیر کف دست راست و در زیر کف دست چپ
خارج حرکت نکند و در زیر کف دست چپ و در زیر کف دست راست و در زیر کف دست چپ
فرستاده اند تا فرجه شود و در زیر کف دست چپ و در زیر کف دست راست و در زیر کف دست چپ
آن ها را تمام فرجه شود و در زیر کف دست چپ و در زیر کف دست راست و در زیر کف دست چپ
در خنده است و در زیر کف دست چپ و در زیر کف دست راست و در زیر کف دست چپ
نام حقیقت ظاهر که گفت این را می بیند و در زیر کف دست چپ و در زیر کف دست راست و در زیر کف دست چپ
الحکم که از کف دست چپ و در زیر کف دست راست و در زیر کف دست چپ و در زیر کف دست راست
بر در می کند و در زیر کف دست چپ و در زیر کف دست راست و در زیر کف دست چپ و در زیر کف دست راست
فرجه شود و در زیر کف دست چپ و در زیر کف دست راست و در زیر کف دست چپ و در زیر کف دست راست
می کشد و در زیر کف دست چپ و در زیر کف دست راست و در زیر کف دست چپ و در زیر کف دست راست
بوی هم بهشتال که در میان و در زیر کف دست چپ و در زیر کف دست راست و در زیر کف دست چپ و در زیر کف دست راست
گفت این را می بیند و در زیر کف دست چپ و در زیر کف دست راست و در زیر کف دست چپ و در زیر کف دست راست
همراه تا به کف دست چپ و در زیر کف دست راست و در زیر کف دست چپ و در زیر کف دست راست
می کشد و در زیر کف دست چپ و در زیر کف دست راست و در زیر کف دست چپ و در زیر کف دست راست
خامنه کشید و در زیر کف دست چپ و در زیر کف دست راست و در زیر کف دست چپ و در زیر کف دست راست
آوردند و در زیر کف دست چپ و در زیر کف دست راست و در زیر کف دست چپ و در زیر کف دست راست

[illegible]

[illegible]

مکتبہ اسلامی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در الحاد خداوند مملکتها را در میان مجلسی که بر سر علم علیه السلام نهادند و تقسیم کردند و سلطان علی علیه السلام
شست نفر از میان مجلسی که بر سر علم علیه السلام نهادند و تقسیم کردند و سلطان علی علیه السلام
خود را در میان مجلسی که بر سر علم علیه السلام نهادند و تقسیم کردند و سلطان علی علیه السلام
باقیم نیز یک نفر را در میان مجلسی که بر سر علم علیه السلام نهادند و تقسیم کردند و سلطان علی علیه السلام
شود و این را در میان مجلسی که بر سر علم علیه السلام نهادند و تقسیم کردند و سلطان علی علیه السلام
حکم خود را در میان مجلسی که بر سر علم علیه السلام نهادند و تقسیم کردند و سلطان علی علیه السلام
خود را در میان مجلسی که بر سر علم علیه السلام نهادند و تقسیم کردند و سلطان علی علیه السلام
کشته و این را در میان مجلسی که بر سر علم علیه السلام نهادند و تقسیم کردند و سلطان علی علیه السلام
این را در میان مجلسی که بر سر علم علیه السلام نهادند و تقسیم کردند و سلطان علی علیه السلام
خود را در میان مجلسی که بر سر علم علیه السلام نهادند و تقسیم کردند و سلطان علی علیه السلام
شود و این را در میان مجلسی که بر سر علم علیه السلام نهادند و تقسیم کردند و سلطان علی علیه السلام
خود را در میان مجلسی که بر سر علم علیه السلام نهادند و تقسیم کردند و سلطان علی علیه السلام
عجیب است و در میان مجلسی که بر سر علم علیه السلام نهادند و تقسیم کردند و سلطان علی علیه السلام
کند و این را در میان مجلسی که بر سر علم علیه السلام نهادند و تقسیم کردند و سلطان علی علیه السلام
مردم را در میان مجلسی که بر سر علم علیه السلام نهادند و تقسیم کردند و سلطان علی علیه السلام
عرفه که در میان مجلسی که بر سر علم علیه السلام نهادند و تقسیم کردند و سلطان علی علیه السلام
نشد و این را در میان مجلسی که بر سر علم علیه السلام نهادند و تقسیم کردند و سلطان علی علیه السلام

[illegible]

مزارع

جز خل نکند و تمام مروند و بدید به عرب خانی مع خند عودت بالار قریب بجانب بیت رست در سلطان احمد ریحانی است
 نبش باران ظاهر گفتند و گفتند با بجانب مرو بروم دیگر باریان گفتند در میان بکر بنه باز طواف خضره مدینه معظمه کیم
 در حاکم خدایا می بودیم رفت سلطان بغدادی از همه انسان رخصت شد و اعیان مرز و ادب میراد گفتند بجانب
 روان شدند سلطان علی احمد مودک کردید به عرب خانی رخصت شد به جدای کریم بجانب مدینه معظمه روان شدند به
 عرب خانی خند عودت معارفه یعنی همانندند رست خضره امیر اسلام شدند بجانب مدینه روان شدند به عرب خانی
 مودک نبش رفتند بجانب مدینه روان شدند خدایا ای آن نفیض روضه خضره امیر اسلام رساند آن در حاکم
 روضه خضره امیر اسلام نشسته و گفته ای انا یار الله و الله رب العالمین تمت غمام شد کار نظام
 کتاب تاریخ جنگ نامه خضره امیر ایران و خضره امیر اسلام چون الله تبارک تعظم نرسیدان المعظم
 شاه عالم بایست غادر مطبائی ۲۲ بهر معین منبر روز چهارشنبه و شب یکشنبه که روز
 بر آنکه در جبهه مرشد ابلا صوبه نکاله در عمل صوبه نواب ملک الدوله بهالد فرورد
 از خطا خام سید نصر الدین حسن الحسینی غلامان حضرت امیر المومنین علی و علی
 صلوات الله علیه و سلم نوشته اند از اوصاف حضرت معصومه و حضرت زهرا
 کتاب جهان جلاله مللهم کار عالی

